تذکره کربلا

سفرنامه محمد رادمرد در اربعین ۹۷

نویسنده: محمد رادمرد

تذکره کربلا

سفرنامه محمد رادمرد در اربعین ۹۷

***بیشتر متنهای این سفرنامه در سفر و در لحظه، با گوشی همراه تایپ و ثبت شده است . ***

ایام صفر هست. نزدیک اربعین

پیاده روی اربعین شروع شده بود

یک عده کاروانی ثبت نام کرده بودند

یک عده گروهی برنامه ریزی کرده بودند

یک عده دنبال همراه می گشتند

ولی من اصلا برنامه ای برای پیاده وری اربعین نداشتم

روز چهارشنبه ۲۵ مهر ۹۷ و ۷صفر بود

که طبق روال هر روز رفتم زیارت عاشورا

سالهاست توفیق دارم از اول محرم تا آخر صفر در زیارت عاشورای محبان الزهرا .س. بیرجند که هر روز صبح از ساعت ۵:۳۰ شروع میشه شرکت کنم و خدا رو بابت این توفیق شاکرم و امیدوارم این توفیق رو از من نگیره

مداح از تذکره کربلا می گفت . می گفت تذکره تون رو بگیرین

با خودم گفتم حالا تذکره ی چی ؟؟

هر کی بخواد بره برنامه ریزی هاشو کرده و یک عده هم رفتند

نمی دونستم تذکره رو یا باید بگیری یا میدن

ساعت ۸ شب بود. در حال بستن درب دفتر کارم بودم

من کارشناس فناوری اطلاعات اداره کل آموزش پرورش هستم و سالهاست دفتر کاری هم دارم که عصر روزهای زوج اونجا مشغولم

گوشی همراهم زنگ خورد. گوشی رو بین گوش و دوشم قرار دادم و در حالی که درب رو قفل میکردم جواب دادم

آقای شیروانی بود از پیشکسوتان آموزش و پرورش و دوستان خیلی نزدیک

گفت محمدآقا نمیخوای بری کربلا ؟

گفتم دوست دارم ولی ...

بلافاصله گفت : این ولی کیه که من حسابش رو برسم ...

تو ماشین نشسته بودم و آماده حرکت

آقای شیروانی فرمودند قصد دارم با ماشین خودم برم کربلا

دوست داری بیای؟

ماشین رو روشن کرده بودم و می خواستم راه بیافتم

بدون اینکه برنامه هام رو درنظر بگیرم و فکر کنم و برنامه ریزی کنم گفتم بله میام و با ایشون خداحافظی کردم و به سمت خانه راه افتادم

به خونه هم که رسیدم خانواده مخالفتی نداشتند

تماس گرفتم با آقای شیروانی که من گذرنامه ندارم . کی میخوایین برین ؟

گفت مشکل نیست فردا برو پلیس +۱۰ برای گذرنامه ثبت نام کن هر وقت گذرنامه ات اومد و ویزات آماده شد میریم

ضمنا یک نفر دیگه هم جای خالی داریم . بابات نمی یاد ؟

رفتم خونه بابا

موضوع رو مطرح کردم

لوله آب حیاط خونه بابا ترکیده بود و در حال کندن حیاط بودند . از طرفی بابا هر چند روزی برای آبیاری به روستا می رفت.

بابا گفت: الان که درگیر بنایی هستم و این هفته نوبت آبیاری دارم

گفتم من هم کار خیلی داشتم ولی بدون اینکه فکر کنم گفتم میام. بیا بریم

بابا یکی از کسانی است که توفیق قرائت زیارت عاشورای مسجد امام حسین .ع. (که هر روز بعد نماز صبح، زیارت عاشورا می خونند) رو دارند

گفتند اتفاقا امروز بعد خوندن زیارت عاشورا از خدا درخواست کردم به من توفیق شرکت در مراسم پیاده روی اربعین رو بده

بابا گذرنامه شون از آخرین سفر زیارتی که رفته بودند هنوز اعتبار داشت و آماده بود

افتخار همسفری با بابا در سفر کربلا نصیبم شد

صبح پنجشنبه با آقای شیروانی رفتیم پلیس +۱۰ و مدارک رو دادم

گفتند ۲۴ ساعته در تهران آماده میشه و از طریق پست ارسال میشه

امیدوار بودم که شنبه یا یکشنبه به دستم برسه

دوشنبه ۳۰ مهر شده بود و هنوز خبری از گذرنامه نبود

گروهی به نمایندگی از وزارت امورخارجه و سفارت عراق در بیرجند مستقر بودند برای صدور ویزای عراق و دوشنبه آخرین مهلت برای تهیه ویزای عراق در بیرجند بود

اگر امروز دوشنبه گذرنامه ام رو نمی بردم دیگر امکان صدور ویزا در بیرجند نبود و باید به مشهد یا تهران می رفتم

چندبار تلفنی با پست تماس گرفته بودم . باید توی بار دوشنبه به بیرجند برسه وصبح سه شنبه توزیع می شد

گفته بودند می تونم برم پست و موقع تخلیه و تحویل مرسوله ها حدود ساعت ۱ مرسوله خودم رو بگیرم

همینطوری هم شد

ساعت ۱ رفتم پست و بلافاصله گذرنامه رو تحویل گرفتم

باید می رفتم یکی از دفاتر زیارتی و ویزای عراق رو می گرفتم

چندتا دفتر مراجعه کردم و آقای شیروانی هم چند جا تماس گرفته بود ولی ساعت کاری دفاتر تمام شده بود

آقای شیروانی تماس گرفتند که با آقای رمضانی هماهنگ کردم

گفتند برم خونه شون و با هم برین دفترشون

آقای رمضانی از فرهنگیان بازنشسته هستند که دفتر زیارتی هم دارند. ساعت کاری شون تموم شده بود و رفته بودند خونه .

رفتم دنبال آقای رمضانی و با هم رفتیم دفتر زیارتی شان

درب دفتر رو باز کردند و سیستم ها رو روشن کردند

کل مراحل ثبت نام اینترنتی بود و ثبت نام انجام شد .

حال باید مدارک را به دفترمرکزی تحویل می دادیم

آقای رمضانی که تماس گرفته بودند، تا یک ربع فرصت داشتیم مدارک رو ببریم

از یک ربع بیشتر گذشته بود

به درب دفتر مرکزی که رسیدیم

درب بسته بود

یک نفر در رو باز کرد و خارج شد

موقعی که می خواستیم وارد بشیم با مقاومت خیلی کوتاه مواجه شدیم

مثل اینکه ساعت کار تمام شده بود و درب رو بسته بودند و به هر کس که خارج می شده می‌گفتند رفتید بیرون درب رو ببندید و کسی داخل نشه

کارکنان دفتر از ورود ما به دفتر شاکی شدند و وقتی متوجه شدند فقط یک گذرنامه داریم آن را تحویل گرفتند

الحمدالله توانستیم در آخرین لحظات مدارک رو تحویل بدیم

همان شب حدود ساعت ۹ شب تماس گرفتند و رفتم ویزا را تحویل گرفتم

صبح سه شنبه قرار شد به دفتر خیریه آقای شیروانی بریم و برای سفر هماهنگی های لازم رو انجام بدیم

چهار نفر بودیم آقای شیروانی که بانی سفر شده بودند و آقای کاظمی هم که از پیشکسوتان آموزش و پرورش و دوستان قدیمی بودند و من و بابام

بابام هم از پیشکسوتان آموزش و پرورش هستند

آقای شیروانی فرمودند پسر جوانی که فرزند آقای خزاعی و از دوستان ما هستند از کاروان شان جا مانده و متقاضی هست که تا نجف با ما بیاد اگر موافقید ایشون هم با ما بیاد

بالطبع همه موافقت کردیم و از بنده نوازی آقای شیروانی هم تشکر کردیم

برنامه ریزی ها انجام شد

قرار شد عصر چهارشنبه ۲ آبان ۱۳۹۷ با ماشین آقای شیروانی که ماشین دنا هست راه بیفتیم و از راه طبس اصفهان خرم‌آباد به مهران بریم و ماشین رو مهران بذاریم و از مرز رد بشیم و بعدش ان شالله با ماشین تا نجف و از نجف پیاده روی تا کربلا طوری که اربعین در کربلا باشیم و بلافاصله بعد مراسم اربعین به مرز برگردیم

طبق قرار قبلی عصرچهارشنبه راه افتادیم.

با ماشین دنای سفید رنگ آقای شیروانی

پنج نفر بودیم: بابا، آقای شیروانی، آقای کاظمی ، من و امیرآقا

افتخار رانندگی با من بود و خوشحال بودم که سهمی در خدمت به زایرین کربلا داشتم

شب رسیدیم اصفهان

منزل آقای محمدی خوابیدیم

آقای محمدی از دوستان قدیمی آقای شیروانی در دوران خدمت سربازی بودند

صبح زود راه افتادیم

اولین موکبی که برای صبحانه نگه داشتیم

موکبی بود در کمربندی شهر بویین میاندشت اصفهان

در مسیر خرم آباد در یکی از موکب ها برای نماز و ناهار نگه داشتیم

و نماز و شام رو در موکبی در شهر ایلام بودیم

شب رسیدیم مهران و رفتیم موکبی خدمت آقای یاری

آقای یاری هم یکی دیگه از دوستان آقای شیروانی و مسئول خیریه امام رضا (ع) ایلام بودند که در موکبی در مهران فعالیت داشتند و در این ایام آنجا مستقر بودند.

باید ماشین رو در مهران توی پارکینگ می ذاشتیم و بقیه راه رو با ماشین های عمومی می رفتیم.

باتوجه به وجود فضای خالی در موکب آقای یاری و لطف ایشان، نگران پارکینگ نبودیم چرا که پیدا کردن پارکینگ در مهران خودش داستان داشت.

یک سری پارکینگهای عمومی با گنجایش هزاران ماشین در حاشیه شهر بود و مردم شهر هم حیاط خونه و فضای جلوی خانه هاشون رو اجاره می دادند طوری که وقتی از تو خیابانها و کوچه ها رد میشدی از کوچکترین فضاها برای پارک ماشین استفاده کرده بودند

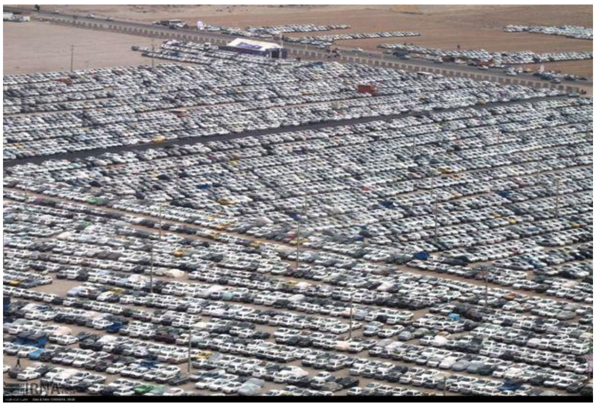

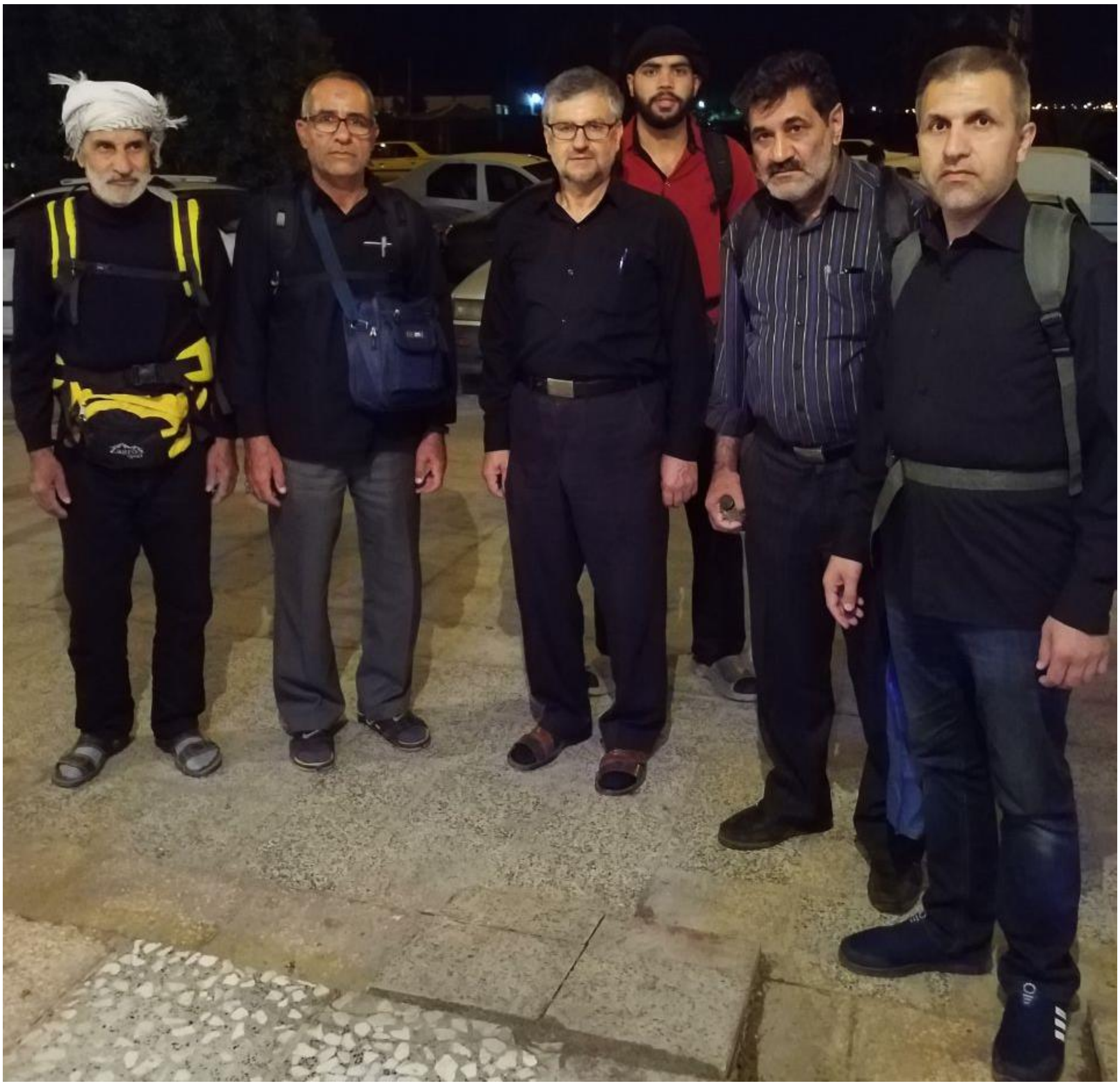

ساعت ۱ بامداد جمعه ۴ آبان ۱۳۹۷ کوله‌پشتی‌ها به دوش از موکب به سمت مرز به راه افتادم

فاصله موکب تا یکی از میادین شهر رو با وانت رفتیم

از اونجا اتوبوس داشت برای مرز

فاصله‌ی زیادی نبود، خیلی زود رسیدیم

فاصله ای حدود یک کیلومتر رو باید پیاده می رفتیم تا گیت های خروجی

بارون شدیدی شروع به باریدن کرده بود

مرز دو قسمت داشت یکی خروج از ایران که در اختیار نیروهای مسلح ایران بود و انصافا با نظم و به راحتی از مرز خارج شدیم و قسمت دیگری ورود به عراق که در اختیار نیروهای عراقی بود و متاسفانه خیلی با تاخیر وارد عراق شدیم.

وای بعد ورود به خاک عراق. . .

به علت بی نظمی و عدم مدیریت صحیح عراقی ها در صف مهر زدن گذرنامه ها حدود یک ساعت بیشتر معطل شدیم

بعد از ورود به خاک عراق باید با وسیله نقلیه به نجف می رفتیم.

هر چه تصور کنید بی نظمی.

محوطه بزرگ خاکی پر از انواع ماشینهای مینی بوس و اتوبوس و کامیون و تریلی و..

جلوی هر ماشین تعدادی بیشتر از ظرفیت ماشین جمع شده بودند

هزینه هر نفر تا نجف با مینی بوس و ماشینهای سربسته ۲۶۰ هزارتومان بود

زمین گل و هوا بارانی بود

دیدیم جلوتر یک تریلی مسافران نجف را تا کوت می برد.

با توافق همدیگر سوار تریلی شدیم

حدود ساعت ۲ بامداد جمعه ۴ آبان ۹۷ بیش از صدنفر زن و مرد و پیر و جوان داخل تریلی به سمت کوت حرکت کردیم

کوت با فاصله حدود ۸۰ کیلومتر بین مرز مهران و نجف قرار دارد

جاده خاکی، هوا بارانی و تریلی هم بدون سقف

تصور کنید باد و باران و سرعت غیرمجاز تریلی...

حدود ساعت ۳,۵ رسیدیم و ما را جلوی یک موکب پیاده کرد

همه خواب بودند و جای سوزن انداختن نبود

با کلی مشقت گوشه ای برای خواب پیدا کردیم

با اذان صبح از خواب بیدار شدیم

الان بعد نماز صبح در موکب

موکب یک نمایشگاه اتومبیل هست که آن را موقتا تخلیه کرده بودند

دهها ماشین از انواع صفر خارجی بود که همه جلوی نمایشگاه پارک بودند

ساعت ۷:۳۰ صبح جمعه ۴ آبان۹۷ بود که بعد از دقایقی انتظار ، با اتوبوس از کوت به سمت نجف حرکت کردیم

بعد حرکت به سمت نجف در مسیر خیلی معطل شدیم

از اون اتوبوس های بنز قدیمی بود

یک لطیفه هم بگم : اتوبوس های بنز قدیمی یادتون هست؟ همون اتوبوس هایی که دنده اش به شکل میله یک متری بود. یکی از مسافرها وقتی میبینه راننده همش همین میله رو هی به جلو و عقب و چپ و راست جابجا می کنه پا میشه و میره همون میله (دنده) رو از جا می کنه و با عصانیت به راننده میگه بیا این هم میله . از وقتی راه افتادیم تو به جای اینکه حواست به رانندگی باشه همش درگیر همین میله هستی.

ترافیک زیاد بود

تو مسیر مثلا اتوبان، یک عده از جنوب عراق به سمت نجف پیاده می رفتند .

ماشین ها هم بدون هیچ نظم و قانونی حرکت می کردند

در قسمتی از اتوبان، شرطه ها یا همان پلیس های عراقی برای کم کردن بار ترافیک و راحتی پیاده روی در سطح اتوبان ماشین ها را به لاین مخالف راهنمایی کردند

ماشین ما هم تقریبا جزو اولین ماشین هایی بود که وارد لاین مخالف شدیم تا چند کیلومتری که لاین دو طرفه شده بود، کم کم ماشین ها از هم سبقت گرفتند و شلوغ شد و ترافیک بسیارکُند

بعد مدتی باز راننده رفت به لاین اصلی اش. کمی ترافیک روان تر بود

مقداری جلوتر که رفتیم چشم تون روز بد نبینه. تو اون لاین سه ردیف ماشین از یک طرف و سه ردیف ماشین از جهت مقابل قفل شده بودند. قفل اون ترافیک چه جوری باز بشه الله اعلم ...

برای ناهار و نماز تو موکبی نگه داشت.

به لحاظ تمیزی اصلا قابل مقایسه با موکب های ایرانی نبود. فقط همینو بگم با وجود گرسنگی به جز مقداری نان خالی علی رغم فراوانی غذا و توزیع بدون حساب و کتاب توسط عراقی ها هیچ

چیزی نخوردم

حدود ساعت ۲,۵ بعدازظهر رسیدیم نجف

راننده اتوبوس تو یکی از چهارراه ها نگه داشت و گفت دور حرم شلوغه همین جا پیاده بشین، پنج دقیقه بیشتر تا حرم نیست

پیاده شدیم و کوله پشتی ها پشت و با شوق اینکه تا کمتر ۱۰ دقیقه دیگه تو حرم هستیم راه افتادیم.

فکر کنم راننده فرق دقیقه و کیلومتر رو نمیدونست.

جاتون خالی پیاده روی شروع شد

درمسیر تاحرم هر چند متر یک موکب بود که از زایران استقبال و پذیرایی می کردند

بعد از چنددقیقه بارون شدیدی گرفت و به ناچار به یکی از موکب ها پناه بردیم و کمی که از شدت باران کاسته شد مجدد راه افتادیم

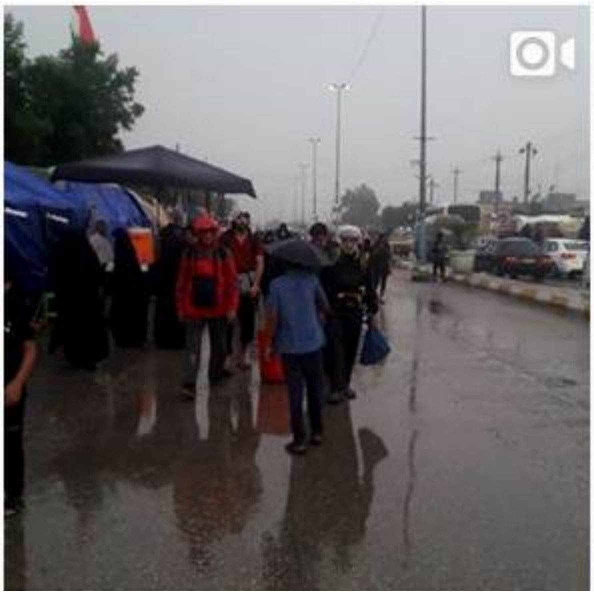

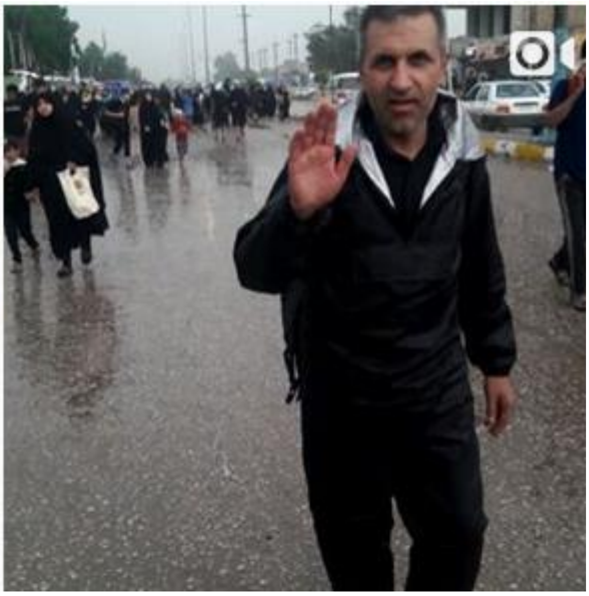

چشم هایمان دنبال گنبد و گلدسته می گشت که به آقا امیرالمومنین علی (ع) عرض ادب کنیم ولی چیزی نمی دیدیم. فکر می کردیم مه آلود بودن هوا دلیلش هست ولی نه هنوز باید کلی راه می رفتیم

باران همچنان می بارید می خواستیم تو یک موکب وایستیم ولی آقای شیروانی فرمودند باید

خودمان را به جایی برسانیم تا برای شب محل استقراری پیدا کنیم.

بالاخره به نزدیک حرم رسیدیم، السلام علیک یا علی بن ابیطالب (ع)

از دور سلام دادیم و فرصت رفتن به داخل حرم نبود

قرار بود بریم حسینیه آقای شاهرودی روبروی بنات الحسن(ع)

غروب شده بود

به بنات الحسن(ع) رسیدیم و در کوچه مقابل آن، حسینه شاهرودی را پیدا کردیم

اونجا هم شلوغ بود

من نفر پنجم بودم که وارد شدم

مسول درب ورودی که جوان ایرانی درشت هیکل و زیبا چهره ای هم بود گفت

کجا آقا ؟ نرو داخل!

گفتم ما پنج نفریم. دوستام رفتند من کجا بمونم ؟

بالاخره دوستان اومدند و آقای کاظمی که قبلا هماهنگ کرده بود اجازه ورود گرفت

داخل حسینیه جمعیت زیادی پتو پهن کرده بودند و استراحت می کردند

بالاخره جایی پیدا کردیم و نشستیم

دقیقا کنار محراب و منبر

کمتر از ده دقیقه نشد که یکی اومد میکرفون و برداشت و گفت پتوها رو جمع کنید و برای نماز مغرب آماده بشین

خیلی خسته شده بودیم .فقط این رو بگم خیلی سعی می کردم بین نماز مغرب و عشا که امام جماعت هم سخنرانی کرد و هم مداحی کرد وضوم با خواب باطل نشه.

بلافاصله بعد نماز سفره انداختند و شام خوردیم

عدسی بود با یک برش نان و یک بطری آب

گفتند بعد شام دراز نکشید بهتره چون ممکنه ترش کنیم

رفتم بیرون تو کوچه دوری زدم

وای از کثیفی و بی نظمی...

برگشتم و بلافاصله خواب

از نظر من که دقیقه‌ای هم نشد که بابا حدود ساعت ۱ بامداد شنبه ۵ آبان من رو بیدار کرد که بریم حرم ولی دیگه چیزی یادم نیست

ساعت ۳,۵ بیدار شدم
آقای شیروانی و بابا رفته بودند حرم
من و آقای کاظمی و امیر آقا با هم راهی حرم شدیم
هنوز نیم ساعتی به اذان بود ولی درب های ورودی به حرم رو بسته بودند
تو صحن حتی جایی برای نشستن نبود
با زحمت و اجازه، کنار یکی وایستادم و با مهرش فقط دو رکعت نماز شب تونستم بخونم و بعد نماز، این فرصت و جا رو به آقای کاظمی هم دادم که ایشون هم دورکعت نماز خوندند
حتی جای نشستن نبود . پام روی جانماز یک نفر دیگه بود گفت آقا پات رو بردار و جانمازش رو برداشت و رفت زیر جانمازش یک تکه کارتن بود بلافاصله نشستم و همون تکه کارتن رو به جای مهر جلوم گذاشتم که یک نفر دیگه هم یک تکه از اون رو بجای مهرش استفاده کرد
چون زمین سیمانی و زبر بود کفش هام رو زیر زانوهام گذاشتم
آقای کاظمی و امیر آقا هم خودشون رو گوشه ای از صف جا کردند و نماز صبح رو با جماعت سی چهل نفری در گوشه صحن خوندیم.

نماز صبح حرم که تموم شد یک جمعیت فوج فوج در حال خروج از حرم و یک جمعیت هم در حال ورود به حرم
جلوی ورودی حرم چندین متر فرشی از کفش ها بود که تونستم یک عکس هم بگیرم
این که می گم تونستم، یعنی همین که من تو اون جمعیت تونستم موبایلم رو که شانسی و قاچاقی وارد حرم کرده بودم رو از جیبم دربیارم و عکس بگیرم کلی هنر بود هااا

وضعیت کفشهای زوار

جلوی ورودی حرم حضرت علی (ع) :

به امیرآقا گفتم با این شلوغی من تو حرم نمیام ولی دیگه رفتن یا نرفتن با من نبود،با فشار جمعیت وارد حرم شدیم

فشار و فشار

کفشداری که نبود ولی می خواستم کفشهام رو یک گوشه جاسازی کنم که دیدم وارد حرم شدم

حالا هم موبایل و هم کفش هام همرام بود

اونجا یاد فاجعه منا افتادم. اگر لحظه ای می رفتی زیر جمعیت محال بود بتونی خودت رو جمع کنی

یک اشتباهی هم کردم و هوس کردم از لحظه مشاهده ضریح فیلم بگیرم. چند ثانیه ای هم گرفتیم با امیرآقا ولی همین چند ثانیه که باید موبایل رو از جیبم درمیاوردم و کفش هام رو هم نگه میداشتم نزدیک بود به قیمت جانم تمام شود

جمعیت که جلوتر رفت، تو ورودی بعدی که فضای کمتری داشت و بالطبع فشار بیشتر، فقط باید سرت و بالا میگرفتی که بتونی نفس بکشی

دیگه قفسه سینه و شکم تحت فشار بود و...

امیر آقا رو هم دیگه ندیدم

با کمک یک نفر که از من پرهیکل‌تر بود تصمیم گرفتیم از سیل جمعیت که به سمت ضریح می‌رفتند جدا بشیم

دمش گرم من رو هم با خودش بیرون کشید

حالا تونستم یک نفس راحت بکشم و در چند قدمی ضریح به نیابت از خودم و همه ملتمسین سلامی خدمت آقا امیرالمومنین علی علیه السلام عرض کنم

السلام علیک یا اباالحسن یا علی بن ابیطالب(ع)

بعد نماز تو مسیر که از حرم به محل استقرارمون، همون حسینیه برمی گشتم با یک زایر که اهل تربت حیدریه بود همراه و هم صحبت شدم.
تنها اومده بود
شب تو صحن حرم خوابیده بود و از همون حرم پیاده روی شو به سمت کربلا شروع کرده بود.
گفت بعد نماز کفش هام رو پیدا نکردم و مجبور شدم از کوت کفشها یک جفت بپوشم و

ان شاءلله برم تو حرم امام حسین (ع) بذارمشون

ساعت ۱۰ صبح روز شنبه ۵ آبان ۹۷ به قصد شروع پیاده روی از حسینیه حرکت کردیم.

شنیده بودم مسیر پیاده روی ، عمود به عمود هست و هر عمود با یک شماره مشخص شده است و بیش از هزار و چهارصد عمود رو باید طی کنیم تا به کربلا برسیم
به محض راه افتادن چشم هایم دنبال عمود شماره ۱ می گشت ولی پیدا نمی کردم
از آقای شیروانی که پرسیدم فرمودند عمودها بعد از خروج از شهر نجف شروع می شوند ولی ما هنوز داخل شهر بودیم. از طرفی از دو مسیر می توانستیم به سمت کربلا حرکت کنیم
یکی همان مسیر اصلی نجف به کربلا و دیگری مسیر کوفه
آقای شیروانی که تجربه سنوات قبل را داشتند پیشنهاد کردند که اگر از مسیر کوفه برویم میتوانیم اعمال مسجد کوفه را هم انجام دهیم و از فیوضات آن بهره مند شویم. اگر به کوفه برویم از عمود ۱۸۰ به مسیر نجف کربلا ملحق میشویم.ضمنا یادآوری هم کردند یکی از مکانهایی که نماز در آنجا کامل هست همین مسجد کوفه است و دو مکان دیگر : یکی زیر حایر حرم امام حسین(ع) و دیگری مسجدالحرام.
مسیر نجف به کوفه را هم میشد پیاده برویم و هم باماشین
قرار شد مسیر تا کوفه را با ماشین برویم
باید به خیابان کوفه یا به قول عراقی ها شارع کوفه می رفتیم تا ماشین کرایه کنیم

وای از بوی ماهی در ابتدای خیابان و جلوتر بوی تعفن آشغالی های کنار خیابان و بدتر از آن بوی شکمبه‌های گوسفند و خونابه‌هایی که کنار خیابان ریخته بود

راننده‌ها فقط پول عراقی یا همان دینار مطالبه می کردند و از طرفی انتهای خیابان کوفه، بانک ملی ایران مستقر بود و به کسانی که از طریق سامانه بله بانک ملی دینار خریداری کرده بودند دنیار تحویل می داد.

چون آقای شیروانی و آقای کاظمی و من قبلا دینار خریداری کرده بودیم برای تحویل گرفتن دینار همه به آنجا رفتیم. ساختمان قدیمی بود و در محوطه آن میز و صندلی گذاشته بودند و مدارک رو تحویل می گرفتند و تایید می کردند.

دینارها را باید از سوراخ دیوار معروف که فیلم آن توی فضای مجازی هم پخش شده تحویل میگرفتیم

دلیلش رو که از بچه های بانک ملی پرسیدم گفتند: اولا عراق جایی بهتر از این به ما نداد و از طرفی موقع دریافت دینار خیلی شلوغ می‌کردند ومتاسفانه مجبور شدیم این جا رو انتخاب کنیم.

زمان زیادی از دست رفته بود

قرار شد از رفتن به کوفه صرف نظر بشه و از همان مسیر نجف به کربلا برویم . از کوچه ها خودمان را به مسیر پیاده روی رساندیم

تو کوچه ها لجن و آشغال از یک طرف و ماشین های بسیار خفن و مدل بالا از طرف دیگر خیلی خودنمایی می کرد

به مسیر پیاده روی رسیدیم

هنوز از عمودها خبری نبود.

ولی پیاده روی شروع شده بود و موکب ها کنار خیابان ها خدمات می دادند

چند کیلومتری پیاده روی کردیم تا به انتهای شهر نجف و شروع عمودها رسیدیم

به عمود یک رسیدیم

در مسیر پیاده روی استقبال و اخلاص عرب ها و موکب های ایرانی غوغا می کرد

کودکان عراقی وسط راه ایستاده بودند و فقط لبیک یاحسین ، لبیک یا زینب و ... می گفتند

غروب شده بود عمودها را تا شماره ۱۰۵ طی کردیم

برای نماز و استراحت در موکب الحجه المنتظر (عج) مستقر شدیم

نماز رو که خوندیم سفره انداختند و اولین سفره ای بود که می خواستیم غذای عراقی بخوریم

ابتدا سبدی پر از سبزی آوردند و با مشت روی سفره می ریختند و می رفتند

بعد تو ظرفهای یک بار مصرف مقداری برنج و یک ظرف ماست به همراه چند برش هندوانه تحویل دادند

که در مجموع خوب بود

و شب را در همان موکب خوابیدیم

بامداد صبح یکشنبه ۶ آبان شده بود از خواب بیدار شدم کمتر جایی از حسینیه رو میتونستی ببینی که خالی از زایر باشه . هر کسی یه جوری خودش رو برای خواب جا کرده بود. از توی راهرو بگیر تا گوشه ها و ... برای نماز صبح که بیدار شدم عده ای روی همان جای خوابشان در حال عبادت و خواندن نماز شب بودند.

نماز صبح را که خواندیم. امیر آقا نبود و از آخر شب دیگه ندیدیمشون

مطمئن بودیم تو موکب های دیگه یک رفیقی پیدا کرده و باهاشون خوابیده آخه ماشاءالله با همه گرم میگیره و زود پسرخاله میشه

براش یادداشت گذاشتیم که عمود ۲۰۲ همدیگر رو ببینیم

آخه عمود ۲۰۲ اینترنت داشت و قرار شد اونجا استراحت کنیم

عمودی که بودیم ۱۰۵ بود

هوا سرد بود. بهتر بود در پوشیدن لباس ملاحظه سرما رو هم بکنیم

آقای کاظمی هم پتو یک نفره رو دوششون انداخته بودند

آقای شیروانی و آقای کاظمی تجربه سفرهای زیارتی زیادی داشتند و خیلی از تجربیات این عزیزان بهره مند می شدیم

عمودها رو یکی یکی پشت سر گذاشتیم

جمعیت در دو قسمت حرکت می کرد یک گروه در جاده اصلی که موکبی تو مسیرش نبود مگر هر چند متری یک ماشینی پارک میکرد و یا بساطی پهن بود برای پذیرایی از زایرین

قسمت دیگر را می توان به بازار شبیه کرد که دو طرف آن موکب ها مانند مغازه ها پهلو به پهلوی یکدیگر بنا شده و مردم در حال حرکت از میان موکب ها بودند

یکی چایی می داد. یکی آب می داد. یکی نان پخت می کرد. یکی میوه توزیع می کرد. یکی فلافل گرم به دست زایر می داد و. . .

دیدید موقع عزاداری و حرکت هیئت ها بعضی خانواده ها کنار خیابان یا پشت بام ها می نشینند و تماشا می کنند

این جا هم مشخص بود خانواده های محله ها و روستاها و شهرهای بین نجف و کربلا نشسته بودند و تماشا می کردند حرکت کاروان زوار اباعبدالله الحسین را

بچه های عراقی هم برای خودشان دنیایی داشتند

یک عده دو نفر تا ده نفر هم می دیدیم که کنار هم به صف می ایستادند و با صدای بلند و مشتهای گره کرده لبیک یا حسین ״ لبیک یا عباس ״ لبیک یا زینب و ... می گفتند

یک عده هم در خدمت به زایرین با موکب ها همکاری می کردند چه با تعارف کردنشان به سمت موکب ها و چه با توزیع نان و آب و خرما و دستمال کاعذی و...

یک عده هم فقط دنبال جمع کردن غنیمت بودند . هر جا توزیع بود می ریختند جلو و...

یکی از موکب ها که باهاشون عکس هم گرفتم و به نظر من خالص ترین و ساده ترین موکب بود سه تا بچه عراقی با دو پارچ آب و چند تا لیوان و یک میز کوچک بود که با شوق آب می ریختند و به زایرین تعارف می کردند

تو مسیر خواندن زیارت عاشورا با صد لعن و صد صلوات هم حال و هوای خودش رو داشت

هم گروهی هامون یکی تسبیح دستش بود ویکی صلوات شمار و یکی هم با انگشت هاش لعن ها

و صلوات ها رو می خوند و میشمرد

آقای شیروانی هم با صدای دلنشین روضه ها و مداحی هاش که از اسپیکر همراشون پخش می شد ضمن اینکه حال و هوایی به پیاده روی می داد هر لحظه بدون اینکه ببینیشون موقعیت شون رو داشتیم

به عمود ۲۰۲ رسیدیم . دلمان برای امیر آقا تنگ شده بود و ضمن اینکه مطمئن بودیم میاد ولی ته دل اضطرابی داشتیم

چون تو لیست خدمات موکب ها در عمود ۲۰۲ اینترنت دیده بودیم مثل همه جمعیت دنبال وای فای می گشتیم

خیلی زود وای فای رو پیدا کردیم و انتخاب و متصل شدن

فقط همین بود . فقط متصل شدن ولی امان از ارسال و دریافت حتی یک بیت دیتا!!!

امیر آقا رو هم خیلی زود پیدا کردیم

رفته بود خونه یکی از عراقی ها خوابیده بود

خیلی زودتر از زمانی که فکر میکردم تو عمود ۲۰۲ می مونیم ، راه افتادیم

قرار بعدی مون عمود ۳۰۰ بود

آقای شیروانی و بابا جلوی همه رفته بودند

و جزو اولین نفرات رسیده بودند

امیر آقا هم بعد بهشون ملحق شده بود

من و آقای کاظمی اینطور که معلوم شد خیلی دیرتر رسیده بودیم

قرار بعدی مون عمود ۵۰۰ بود

حتما می پرسید خسته نمی شدید؟

خوب کاملاً طبیعی است بخوای بیش از ۸۵ کیلومتر راه رو پیاده بری خستگی هم داره

ولی دیدن بعضی از صحنه ها آدم رو پیش خستگی شرمنده میکنه وقتی میبینی بچه ۵ یا ۶ ساله همراه پدرومادرش داره حرکت میکنه چندبرابر انرژی میگیری. وقتی پیرمردی رو می بینی با کمر

خم و با عصا و فقط با جوراب همپای بقیه قدم برمیداره، وقتی زن عراقی رو می بینی که غیر از ساک دستی اش با یک بچه رو دوشش و دو بچه هم همراهش دارند سریعتر از تو راه میرن، وقتی معلول جسمی تو راه میبینی، دیگه یادت میره خستگی با کدوم س نوشته میشه

تو روضه ها شنیده بودیم حضرت زینب .س. با اون همه سختی گفته بود : ما رأیت الا جمیلا

یعنی من جز زیبایی ندیدم

الان فکر کنم یک در هزار معنی این جمله رو درک کردیم

به عمود ۵۰۰ که رسیدم بابا تنها کنار عمود نشسته بود

صندلی پلاستیکی هم زیاد بود ولی صندلی خالی ندیدم

چند تکه از کارتن های آب معدنی که تازگی توزیع شده بود آوردم و پهلوی بابا نشستم. امیر آقا هم که زودتر از من رسیده بود و تو موکب ها دور میزد اومد و شروع کردیم به عناب خوردن.

طبق رسم مون به دو نفر جوان که کنارمون بودند و از اصفهان اومده بودند و تابحال عناب نخورده بودند ، عناب تعارف کردیم و گرم صحبت شدیم.

هنوز خبری از آقای شیروانی و آقای کاظمی نبود

قرار شد بریم تو موکب روبرو و یک نفر کنار عمود وایسته

کوله ها رو بردم تو موکب

امیرآقا که گرم صحبت بود

بابا هم که نیومد تو موکب

یادم اومد که آقای کاظمی موبایل عراقی دارند

از چندنفری که نزدیکم بودند سراغ موبایل عراقی گرفتم

یکی اهل پاکستان بود و یکی ایرانی ولی موبایل عراق نداشتند

یک ایرانی که متوجه صحبت هام بود گفت خودت که موبایل داری چه مشکلی هست؟

نمیدونم چرا موبایلم که روز اول هیچ مشکلی نداشت بعد از فعال کردن بسته رایگان اربعین دیگه آنتن نداد.

موبایلش رو به من داد تماس بگیرم ولی نمیخواستم متحمل هزینه زیادی بشه چون تماس از موبایل ایرانی به موبایل عراقی هزینه اش زیاد میشد.

مرد عربی وارد موکب شد و نشست . بهش سلام کردم و بعد از کمی صحبت به زحمت ، فهمیدم اهل بصره است و از بصره داشت پیاده می اومد . تونستم با موبایلش با آقای کاظمی تماس بگیرم عمود ۴۷۱ بودند . بعد از نماز خواستند چنددقیقه استراحت کنند که خوابشون برده بود

در عمود ۵۰۰ تعمیر کالسکه، تعمیر ساعت، تعمیر عینک و ناخن گیر صلواتی داشتند

آقای کاظمی و امیرآقا عینک و ساعتشون رو دادند برای تعمیر

قرارمون عمود ۸۲۳ شد

دوستان گفتند اونجا بچه های قاینی موکب دارند

من و آقای شیروانی و بابا راه افتادیم ولی آقای کاظمی و امیرآقا برای تحویل عینک و ساعت وایستادند

نزدیک نماز مغرب بود و هنوز عمود ۶۰۰ بودیم مشخص بود که به محل قرار نمیرسیم

به عمود ۶۳۲ که رسیدیم

موکب حدادین بود

آقای شیروانی فرمودند همین جا بریم برای نماز آماده بشیم و جا بگیریم برای خواب

و یکسال دیگه، تجربه خوابیدن تو این موکب رو هم داشتند

نماز که تموم شد باید میرفتیم تو صف شام

مشکلی که بود و آقای شیروانی هم تجربه اش رو داشت بعد نماز صف طولانی از زوار از بیرون می اومدند و جمعیتی که نماز خونده بودند باید می رفتند ته صف

دیدم امام جماعت که جوان ایرانی و از زایرین بود داره با مسئول موکب که مرد عراقی بود عکس

می گیرند از جوان روحانی ایرانی خواستم به مسول موکب بگه این جمعیت که نماز خوندند رو اول شام بدن بعد از بیرون دعوت کنند. چون باید کوله ها و وسایلمون رو میذاشتیم میرفتیم توی صف. به عربی و خیلی راحت مطلب رو انتقال داد. مسئول موکب به عربی به من گفت چند نفرید البته از حالت و اشاره هاش فهمیدم نه از جملاتش . بلافاصله با دست ۵ رو نشون دادم و گفتم خمسه

اشاره کرد که بیا پیش خودم

غذاشون برنج بود با لپه و رب تو ظرف های یک بار مصرف که ما توش شله زرد می ریزیم نه اون ظرفهای مخصوص غذا

موکب محوطه ای داشت که سه ردیف میز و صندلی چیده بودند که حداقل ۳۰ تا ۳۵ میز بود و در انتهای آن مکان حسینیه مانندی بود برای نماز و استراحت

زایرین از بیرون به صف وارد می شدند و غذا می گرفتند و روی صندلی ها می نشستند و شام میخوردند

پنج تا غذا رو گذاشتیم رو میز و رفتیم جلوی موکب ولی خبری از دوستان نبود

آقای شیروانی موفق شده بود با موبایل خودشون شماره آقای کاظمی رو بگیره

گفته بودند نزدیک عمود ۶۳۲ هستند

سه تا غذا کامل دست نخورده بود و یکی هم فقط در حد چند قاشق خورده شده بود

هر چند لحظه یا یکی غذاها رو درخواست می کرد یا متقاضی قاشق ها بود و مسول جمع کردن ظرفهای خالی و استفاده شده تو هر دوری که می زد یک چیزی به عربی می گفت و من می‌گفتم صدیق و اشاره به بیرون می کردم

قاشق ها تمام شده بود و ظرفهای آخری رو بدون قاشق می دادند. چند تا جوان ایرانی سمت راستم بودند از قاشق های استفاده شده برداشتند و بردند شستند و با دستمال کاغذی پاک کردند و شروع کردند به شام خوردن

دو جوان پاکستانی روبروی من بودند. یکی از جوان های پاکستانی به قاشق اشاره کرد و من قاشق خودم رو بهش دادم و اون هم بلافاصله شروع کرد به خوردن.

از زمان تماس با دوستان خیلی خیلی گذشته بود
چشمم به موبایل جوان پاکستانی که افتاد تصمیم گرفتم با یک موبایل عراقی باهاشون تماس بگیرم
ابتدا از جوان های ایرانی سراغ سیم کارت عراقی گرفتم، نداشتند
با اشاره و کلمات قصار تونستم با موبایل جوان پاکستانی شماره آقای کاظمی رو بگیرم
بعد از تماس متوجه شدیم ، آقای کاظمی و امیرآقا گرم صحبت شده بودند و عمود ۶۳۲ رو رد کرده بودند و الان عمود ۶۴۱ بودند و همونجا نماز هم خونده بودند
قرار شد برگردند و شب همونجا بودیم

موقع ورود به موکب پنکه ها روشن بود. فکر کنم موقع ورود به داخل و درآودن کوله، عرق داشتم و باد پنکه کارش رو کرده بود. ذره ذره احساس گرفتگی گلو و حالت سرماخوردگی رو بیشتر احساس می‌کردم
همه خوابیده بودند . سراغ لیمو شیرین و لیموترش و غرغره آب نمک رفتم
نگران ادامه راه بودم

تا ساعت یک و نیم یا دو بیدار بودم
مسولین موکب واقعا زحمت می کشیدند تمام محوطه رو شستند .دیگ ها و وسایلشون رو هم شستند. دستشویی ها که حدود ۱۵ تا چشمه بود تمیز و مرتب کردند
دو نفر هم بیدار بودند و کار نگهبانی از زایرین و مدیریت فضا رو داشتند
صبح هم که قبل از نماز صبح بیدار شدم، بنده خدا یکی یکی رو با عبارت : زایر صلوه بیدار می‌کرد. خب طبیعا بعضی بیدار می شدند و دوباره میخوابیدند. از اونجا که در همون مکان باید نماز جماعت هم برگزار میشد تاکید زیادتری بر بیدار شدن زایرین داشتند.

یاد حرف دیشب یک مردی که از لهجه اش مشخص بود که مشهدی بود افتادم که میگفت اینها خیلی بی ادب هستند و موقع نماز ظهر پیرمرد رو با لگد بیدار کردند

دنبالش گشتم که توجیهش کنم که اولا یک تنه قضاوت نکنه و اگر موقع نماز کسی بیدارنشه و نماز جماعت هم بخواد شروع بشه از عراقی جماعت چه توقعی میشه داشت و ضمن انتقاد ، زحمت هاشون رو هم مدنظر داشته باشه

نماز صبح روز دوشنبه ۷ آبان ۹۷ رو خوندیم و بعد از خوردن یک آبجوش همراه با نبات و عسل راه افتادیم

قرار ما عمود ۸۲۳ بود

جمعیت از عمود ۷۰۰ به بعد فشرده تر می شد

گلوم یک خورده اذیت می کرد

تو مسیر با خوردن چایی داغ بهتر می شد

الحمدلله سردردم خوب شده بود

به عمود ۸۲۳ رسیدم

تنها بودم

آقای کاظمی و امیرآقا آنجا بودند

بابا و آقای شیروانی عمود ۸۳۲ رفته بودند

عمود ۸۲۳ موکب الامام الرضا .ع. قاین بود

چای زعفرانی خوردیم و کمی استراحت کردیم

از اینکه می تونستیم با لهجه بیرجندی و قاینی با چند نفر صحبت کنیم خیلی خوشحال بودیم

تلفنی آقای شیروانی و آقای کاظمی عمود ۱۳۰۰ رو برای قرار بعدی مشخص کرده بودند

مسیر طولانی بود و باز یک زیارت عاشورا با صد لعن و صد سلام حال و هوامون رو حسینی تر می کرد

مسیر عمود ۸۲۳ تا ۱۳۰۰ تعداد ۴۷۷ عمود می شد که انتخاب خوبی نبود

عمود ۹۶۷ تونستم به اینترنت وصل بشم و از موقعیت امیرآقا در عمود ۹۹۵ مطلع بشیم

قرار بود همونجا وایسته تا ما برسیم

امیر آقا چون زمان طولانی منتظر مانده بود به احتمال اینکه ما از عمود رد شده باشیم به راهش ادامه داده بود

قرارمون همون عمود ۱۳۰۰ شد

من و آقای کاظمی تنها بودیم

هر چند نسبت به روز اول بدن آماده تر شده بود و راحت تر می رفتیم ولی

آقای کاظمی چون عمل قلب کرده بودند باید بیشتر مراعات می کردند.

نماز ظهر رو به جماعت خوندیم و بعد از کمی استراحت راه افتادیم

عصر شده بود

موکب چادری در کنار راه با پتو و بالشت آماده ، نظرمون رو به خودش جلب کرد و تصمیم

گرفتیم چند دقیقه ای استراحت کنیم

از یک ربع گذشته بود

آقای کاظمی رو صدا زدم

بیدار شدند و با جدیت گفتند بریم بریم

ولی دوباره خوابشان برد

مشخص بود خیلی خسته اند

یک بار دیگه هم این داستان تکرار شد و بالاخره بعد یک ساعتی راه افتادیم

نماز مغرب و عشا رو خوندیم و بعد از خوردن چایی راه افتادیم

با اینکه خسته هم شده بودیم ولی زود به راهمون ادامه دادیم

ورودی شهرها گیت بازرسی داشتند

وقتی فهمیدیم گیت شهر کربلاست

انرژی تازه ای گرفتیم

قبل و بعد از گیت ها جمعیت متراکم و فشرده تر می شد

ذکر صلوات و السلام علیک یا اباعبدالله حسین جمعیت رو شتابان تر به سوی کربلا حرکت می داد

هنوز حدود ۱۰۰ تا عمود تا قرارفاصله داشتیم.

با اینکه تو شهر کربلا بودیم و کاروانها با نوحه و یا نواهای حسینی انرژی مضاعفی به ما می دادند

ولی دیگه پاها اصلا به حرف دلمون توجه نمی کردند وبا زحمت اونا روجلو می بردیم

بالاخره رسیدیم به عمود ۱۳۰۰

ساعت حدود ۸,۵ شب بود

حالا تو این جمعیت باید امیرآقا رو پیدا می کردیم

آقای کاظمی کنار عمود ۱۳۰۰ نشستند

مطمئن بودم امیرآقا خیلی زودتر ازما رسیده

موکب ها را یکی یکی می رفتم ونگاه می کردم

تو بعضی موکب ها که همه خواب بودند کفش ها رو یکی یکی نگاه می کردم

جلوی یک موکب که همه خواب بودند و پتوها رو هم روی سرشون کشیده بودند داشتم کفش ها رو نگاه می کردم که صدای آشنای محمدآقا محمدآقا من رو برگردوند و دیدم امیرآقا رو صندلی نشسته و با چندتا جوون دیگه گرم تعریف بودند

آقای شیروانی وبابا هم عمودها روتموم کرده بودند وحال وهوای حرم وزیارت رو هم درک کرده بودند.

باید جایی برای خواب پیدا می کردیم

تو موکب هایی که رفته بودم دنبال امیرآقا جای سوزن انداختن نبود بالطبع بقیه موکب ها هم همین وضعیت روداشتند

چندتا جوون عراقی ما رو تعارف منزل کردند

اینکه باهاشون بریم یانه

دو دل بودیم

مجبوربودیم ، چاره ای نداشتیم

راه افتادیم به سمت خانه

سه تا جوون جلو می رفتند و ما پشت سر

وضعیت محیطی بدی بود

حاشیه شهر بود و زمینهای کشاورزی بود و چند خانه

جوهای لجن

چاله های آب

بعضی جا تاریکی محض

صدای سگ ها

توی راه که می رفتیم برای رفع خستگی و اضطرابی که داشتیم و برای مزاح و سرگرمی فرضیه ای نبود که باهم نبافیم از داعشی بودن بچه ها بگیر تا بیهوش کردن ما و سرقت وسایلمون

یکی دو خانه نمایان شد با دیوارهایی با بلوکه های سیمانی و ارتفاع کم

مرد عرب سیاه چهره و حدود ۳۰ ساله ای جلوی درب منتظر بود جلو آمد و با ما دست داد و روبوسی کرد و ما رو به داخل منزل تعارف کرد

حیاط خاکی و تمیز رو رد کردیم و وارد اتاق شدیم

قبل از ما خانواده ای از اهالی بصره که پدر ۵۰ ساله با سه پسرش که الیاس معلم زبان انگلیسی بود و دو پسرش عباس و محمد ۱۳ و ۶ ساله خواب بودند و صبح موقع رفتن متوجه شدیم مادر خانواده هم همراهشون بوده و تو اتاق دیگه خواب بودند

با ورود ما پدر و الیاس هم از خواب بیدار شدند

روی دیوار خانه نوارهای پارچه ای سیاه رنگ با تمثال مبارک امام حسین (ع) نشون می داد که جواد آقا صاحب خونه اتاق رو برای پذیرایی از زوار امام حسین آماده کرده بود

بلافاصله بعد نشستنمون خانم خونه با یک تشت و آفتابه به دست وارد اتاق شد و میخواست پاهامون رو بشوره و بالطبع ما ممانعت کردیم ولی گقتند اینا نذر دارند و حتما باید پاهاتون رو بشورند

عکس یک شهید هم توی اتاق نظرمون رو جلب کرده بود که جواد آقا می گفت برادرش هست و تو سوریه شهید شده

چای هاشون هم با ما فرق می کرد

خیلی تیره تر از چایی های ما بود

قبل از اینکه چایی بیارند ، پرسیدند چای ایرانی میخواین یا چای عراقی ، گفتیم چایی ایرانی میخوایم ولی باز هم تیرگی چایی ها و کوچکی استکان ها اصلا عطش چای ما رو برطرف نکرد

از اونجا تا حرم بیش از یک ساعت پیاده روی داشتیم

پیشنهاد کردم دو ساعت قبل از اذان بیدار بشیم تا ان شاءالله نماز رو تو حرم بخونیم

من و آقای کاظمی خوابیدیم و امیرآقا رفت دوش بگیره

صبح با اذان گوشی ابوالیاس که به افق بصره بود بیدار شدم

بیدار شدیم و نماز خوندیم

لباس های امیرآقا هنوز خیس بود

ما که قرار بود قبل از اذان صبح راه بیفتم

صبحانه رو هم همونجا خوردیم

مثل ما سفره نداشتند

صبحانه رو تو یک سینی بزرگ آوردند

خامه بود و تخم مرغ خاگینه

از خانه که خارج شدیم جواد آقا تا کنار عمودها ما رو همراهی کرد

ساعت ۷,۵ شده بود خیلی از زمان عقب بودیم

سه شنبه ۸ آبان ۹۷ و روز اربعین بود

ازدحام جمعیت خیلی زیاد شده بود

مسیری که عمودها رو طی میکردیم بلواری بود که انتهاش حرم حضرت ابوالفضل (ع) بود دو طرف بلوار جمعیت بود که به سمت حرم حرکت می کرد شماره عمودها به ۱۴۰۰ رسیده بود

خواندن زیارت عاشورا و زیارت اربعین در مسیر حرکت دلتنگی مون رو کمتر می کرد

در مسیر دو پل هوایی رو باید رد می کردیم

پل اولی به نام حضرت ابوالفضل (ع) و پل دوم به نام امام حسین (ع) بود

بعد از پل دوم به حرم حضرت ابوالفضل (ع) می رسیدیم

حرم رو که دیدیم حال و هواها دگرگون شد

السلام علیک یا اباالفضل العباس

امیرآقا با صدای بلند دم گرفت:

ای اهل حرم میرعلمدار نیامد

سقای حسین سیدوسالار نیامد

یا حسین. . .

خیلی با این دم حال کردیم ...

از گیت بازرسی حرم داخل شدیم

آقای شیروانی و بابا که دیشب نماز مغرب و عشا رو تو حرم خونده بودند و زیارت هاشون رو کامل کرده بودند ، برگشته بودند و تو گاراژ مسافربری منتظر ما بودند

بعد از گیت تونستیم با زحمت وضو بگیریم

می بایست برمی گشتیم ولی نمی شد تا بین الحرمین نریم

به هر زحمتی بود تا بین الحرمین رفتیم

السلام علیک یا اباعبدالله الحسین

دلمون رفت داخل حرم و ضریح ولی به خاطر داشتن کوله پشتی و ازدحام جمعیت حتی فکر رفتن به داخل حرم رو نباید می کردیم

باید برمی گشتیم

خیلی سخت بود با قطرات اشک از امام حسین (ع) و آقا ابوالفضل (ع) خداحافظی کردیم

ازدحام جمعیت دور حرم مانند دور ضریح در شرایط عادی بود البته نور آفتاب و کوله پشتی ها و وجود زن و بچه رو هم بهش اضافه کنید

تا خروجی صحن حرم و بخشی از خیابان همین ازدحام بود

از هموطن خرمشهری کمک گرفتم تا خودمان را به گاراژ برسانیم

گفت ازحرم که خارج شدید مستقیم برید و دو تا پل رو که ردکردید بعد از یک میدان به گاراژ می رسید

پل اول که رسیدیم پل امام حسین بود باید از سمت راست پل می رفتیم تابه پل حضرت ابوالفضل برسیم ولی مستقیم رفته بودیم

دوباره مسیر رو برگشتیم وبه سختی تونستیم حدود ساعت ۲ بعدازظهر خودمون رو به گاراژ برسونیم

آخه خیابان شلوغ و تراکم جمعیت زیاد بود

آقای شیروانی و بابا جلوی گاراژ منتظر بودند

هر چند پیدا کردن ایشون تو اون شلوغی خودش چیزی شبیه معجزه بود ولی انصافا خیلی معطل ما شده بودند

وارد گاراژ که شدیم محوطه خاکی بسیار بزرگی بود هزاران نفر آدم و به تعداد انگشتان دست هم اتوبوسی نبود

منطقه نظامی و تعدادی هلی کوپتر یا بالگرد هم در ضلع شرقی گاراژ خودنمایی می کرد که مرز آن با گاراژ یک تپه خاکی با چند علامت مختصر بود

باید گاراژ رو رد می کردیم و با موتورهای سه چرخ به محل دیگری می رفتیم

موتورهای سه چرخ جمعیت رو از گاراژ به بلوار خروجی شهر کربلا می بردند

رسیدیم به بلوار خروجی شهر کربلا ، مملو از جمعیت که قصد خروج از کربلا رو داشتند

باید به سمت مهران می رفتیم

گفتند همین جا وایستیم و اتوبوس هایی که میاند رو سوار بشیم

پل هوایی بود که اتوبوس ها و ون ها پر از جمعیت می اومدند و رد می شدند. به ازای هر ماشین که پر هم می اومد حدود ۱۰۰ نفر مسافر دورش جمع می شدند که اصلا طبیعی نبود

گفتم بریم روی پل شاید بتونیم سوار بشیم

از پل بالا رفتیم

ماشین های وانت، مسافران نجف رو سوار می کردند ولی برای مهران ماشینی نبود

قرار شد بریم نجف

هر چند نظرات متفاوت بود ولی همراه جمعیت سوار وانتی شدیم که مسافران نجف رو سوار می کرد. همراه جمعیت پشت یک وانت سوار شدیم.

راننده داد می زد و به مسافران اشاره می کرد و فقط کلمه زایر برام قابل ترجمه بود و به نشستن و وایستادن پشت وانت اشاره می کرد

من فکر کردم منظورش اینه که کف ماشین بشینیم که امنیت زایرین بیشتر حفظ بشه

یک جوان اهوازی بود گفت راننده میگه نشینید که زایرین بیشتری بتونند سوار بشن

سی و چند نفر بودیم که عقب وانت سوار شدیم

این بلوار رو که می رفتیم مملو از جمعیت بود

باید ۸۵ کیلومتر راه رو به همین وضعیت تا نجف می رفتیم

چندصد متر جلوتر محوطه ای بود که تریلی ها و اتوبوس ها مسافران رو سوار می کردند

با تریلی که می اومدیم هر چند بارون می اومد و سخت بود ولی مختار بودیم بشینیم یا وایستیم ولی اینجا باید سرپا می رفتیم و اصلا امکان نشستن نبود

جلوتر که از شهر خارج شدیم ترافیک کمتر شد و از شهر خارج شدیم

مسیرمون مسیر برگشت عمودها بود

اگر به جمله ما رأیت الا جمیلا برگردیم

خوبیش این بود که مجبور بودیم به احترام عمودها سرپا باشیم و یکی یکی عمودها و ساختمان موکب ها رو ببینیم

دیدن شماره عمودها و ساختمان موکب ها خاطرات پیاده روی رو زنده می کرد و اشک ها رو گوشه چشممون جمع می کرد و باد شدید وانت هم نمیذاشت اشکها به گونه هامون برسه و آنها را به سمت عمودها پرت می کرد

بالاخره به نجف رسیدیم

ما رو زیر پل پیاده کرد وگفت اونایی که میرند کوفه از خیابان سمت راست و اونایی که میرند مهران سمت چپ و انتهای پل برند ماشین هست

تصور کنید وضعیت مون رو بعد از سه روز پیاده روی و ۸۵ کیلومتر با لباس سیاه روی وانت .

نزدیک غروب شده بود باید ابتدا نماز ظهروعصرمون رو می خوندیم به نزدیکترین مسجد رفتیم و

حدود ۲۰ دقیقه ای تا غروب آفتاب فرصت داشتیم

نماز ظهر و عصر رو خوندیم

تو اون مسجد جوانان مازندران موکبی داشتند و تونستیم با چایی ایرانی و عدسی بخشی از خستگی مون رو رفع کنیم و تا فاصله نماز مغرب تونستیم استراحت کوتاهی داشته باشیم

کوله پشتی ها رو برداشتیم و برای پیدا کردن وسیله ای برای رفتن به مهران زیر پل رفتم

جمعیت هم این طرف و آن طرف سراغ ماشین برای مهران بودند

دو سه جوان اهل زنجان گفتند اگر مهران می روید ما اتوبوس دربست گرفتیم و ۶ نفر جای خالی داریم

مسافت تقریبا زیادی رو باهاشون رفتیم تا به اتوبوس رسیدیم . کاروان امام هادی .ع. زنجان بودند که به علت بدقولی راننده اتوبوس اصلی شون ، سرگردان شده بودند و اتوبوس دیگری کرایه کرده بودند . اختلافی بین مسئول کاروان و راننده به وجود اومد. راننده اتوبوس می گفت شما نباید غیر از اعضای گروه خودتون کسی رو سوار کنید ولی مسئول کاروان می گفت من اتوبوس رو دربست اجاره کردم و می تونم صندلی ها رو پر کنم. که حدود ۲ ساعت پای اتوبوس اتلاف وقت داشتیم بالاخره قرار شد از کرایه ما درصدی رو به راننده بدن و حدود ساعت ۸,۵ شب سوار شدیم.

ابتدای حرکت مسئول کاروان آقای غفاری که جوانی خوش سیما و خوش صدایی هم بود به لهجه ترکی و با سوز روضه دفن حضرت فاطمه زهرا .س. رو خوند

با اینکه لهجه ترکی میخوند ولی محتوای روضه رو متوجه شدیم و خیلی بهمون چسبید

هر چند به قول همراهان ، راننده اتوبوس از نسل یزیدیان بود ولی صندلی های اتوبوس راحت بود و تونستیم فاصله نجف تا مهران رو راحت بخوابیم

حدود ساعت ۳ بامداد چهارشنبه ۹ آبان ۹۷ شده بود که نزدیکی مرز مهران به علت ترافیک زیاد اتوبوس ها و مینی بوس ها و تریلی ها مسافران پیاده می شدند که مسیر مانده تا مرز رو پیاده بروند

جمعیتی بودیم که پیر و جوان زن و مرد با ویلچر و کوله به دست و در هوای تاریک مسیر بیش از

۴ کیلومتر رو در حاشیه جاده خاکی تا مرز طی کردیم
وقتی به خط صفر مرزی رسیدیم یاد صحنه های ورود آزادگان به وطن افتادم که به محض ورود خاک ایران رو می بوسیدند و الان بهشون حق میدادم
مهر خروج از عراق و مهر ورود به ایران بر گذرنامه هامون خورد و وارد ایران شدیم
دو کیلومتری پیاده رفتیم تا به اتوبوس های مستقر جهت اعزام زایرین به مهران برسیم

اتوبوس ها ما را تا ورودی شهر مهران بردند
از ورودی شهر تا یکی از میادین اصلی شهر رو پیاده رفتیم و به موکبی که ماشین رو پارک کردیم رسیدیم.
درب موکب بسته بود

نماز صبح رو در مسجدی نزدیک موکب خوندیم

بعد از نماز درب موکب رو باز کردند . دوش ، صبحانه ، استراحت و حرکت از مهران به سمت ایلام

موسسه خیریه امام رضا (ع) در ۸ استان شعبه دارد و آقای شیروانی مسول خیریه بیرجند هستند و من هم افتخار پشتیبانی سیستم های پذیرش و حسابداری موسسه ها رو که به سفارش آقای شیروانی در خیریه بیرجند طراحی و اجرا کرده بودیم و سپس در سطح کشور مورد استفاده قرار گرفته بود رو به عهده داشتم.

قرار شد سر راه به ایلام بریم و از موسسه ایلام هم سری بزنیم. با پرسنل موسسه دیداری داشتیم و سیستم هاشون رو بررسی و بروزرسانی کردیم و ناهار رو هم در خدمت ایشان بودیم.

تا ایلام آقای شیروانی راننده بودند و بعد از اون افتخار رانندگی تا بیرجند با من بود. و روز پنجشنبه ۱۰ آبان ۱۳۹۷ به بیرجند رسیدیم.

***

اربعین ۱۳۹۸ :

برای اربعین ۹۸ به عشق پیاده روی اربعین در سامانه سماح ثبت نام کردم و یک گروه پنج نفری تشکیل دادیم . من و بابا و یکی از دوستان مسجدی بابا و دو تا از همکاران فرهنگی . قرار شد یکی از همکاران ماشینش رو بیاره . زمان حرکت رو هم برای ۱۸مهر۹۸ مشخص کردیم. روز پنجشنبه ۴مهر اون همکاری که قرار بود با ماشینشون بیان منصرف شدند و جمعه ۵ مهر در یک اتفاق دستم شکست ، شنبه و یکشنبه عمل و بستری و نظر مخالف پزشک برای شرکت در پیاده روی اربعین!

از گروه پنج نفری مثل اینکه فقط تذکره بابا و دوستشون امضا شده بود و توفیق داشتند با یک کاروان عازم شدند و . . .

و من الله توفیق ...

محمد رادمرد

۰۹۱۵۳۶۱۴۵۳۵